

از من خواسته‌اید که نظرم را درباره این کتاب (لااقل آنچه از آن را خوانده‌ام) در قالب مقدمه‌ای شرح دهم. اما چنین مقدمه‌ای لاجرم تبدیل به موخره‌ای در دیباچه کتاب خواهد شد. راستش گمان می‌کنم ارائه نظری جامع درباره بیست و پنج سال کار حرفه‌ای من نیاز به زمان بیشتری دارد. به خاطر دارم که جان کوکتو (چنان که به من می‌گفت) نیز بر این عقیده بود که پس از مرگش نگاه به او و آثارش متفاوت از زمان حیاتش خواهد بود. اما گذر چنین زمانی می‌تواند مشکل ساز نیز باشد چرا که تعداد فیلم‌های ساخته شده بسیار زیاد است. درست است که طی سی سال اخیر در سینمای آمریکا، یک چهارم گذشته نیز فیلم تولید نشده، اما با این حال این فکر دیوانه کننده است که سالانه کم و بیش هزار فیلم ساخته می‌شود که به مرور زمان آثار گذشته را کم‌رنگ می‌کند و یا برخی از آن‌ها را به کل به دست فراموشی می‌سپارد. اما به راستی دست آخر در میان این انبوه تولیدات، جایگاه من کجاست؟ در نهایت اهمیت چندانی نیز ندارد. باید طوری وانمود کرد که انگار ...

بسیار مایه خرسندیم شد که در کتاب سی سال سینمای آمریکا (کتابی از ژان پییر کورسودون و برتران تاورنیه به سال ۱۹۷۰ که با نام پنجاه سال سینمای آمریکا ۱۹۵۵ تجدید چاپ شد) مولفان از سینمای باب میل من حرف زده‌اند. گمان کنم من آخرین شاهد زنده سینمای پیش از جنگ [جهانی دوم] در فرانسه باشم. پس از مرگ من، دیگر کسی با حافظه تاریخی من نخواهد بود که فیلم‌های دوره ما را به یاد آورد تا جایگاهی که شایسته‌اند را به آن‌ها ببخشد. فیلمی که مخاطب امروز در یک عصر یا شب آرام در سینماتک می‌بیند همانی نیست که در آوریل ۱۹۳۴ بیرون آمده و بین مارس و می آن سال ساخته شده. مخاطب امروز با زمینه ساخت آن فیلم آشنا نیست.

من تا به حال از ارزش بالای بسیاری آثار سخن گفته‌ام. اما آیا می‌توان فیلم‌های خود من را هم‌سنگ آن‌ها دانست؟ باور کنید این را از سر نوعی فروتنی کاذب نمی‌گویم اما من جواب این سوال را نمی‌دانم. در واقع هیچکس نمی‌داند. پاسخ این سوال پنجاه سال دیگر مشخص خواهد شد که دیگر اسطوره‌های سینما را سلیقه هانری لانگلو مشخص نکند؛ روزی که اسطوره‌های حقیقی تاریخ سینما بالاخره جایگاه به حق خویش را یافته باشند. آن روز می‌توان نظر قطعی راجع به ارزش آثار من داد. انتخاب‌های لانگلو شخصی، مد روز و جهت دار هستند. از همین روست که به آن‌ها

شک دارم و آن‌ها را نمی‌پذیرم. البته من قدردان فعالیت‌های لانگوا هستم و ایده بدیع سینماتک که با همکاری فرانژو به اجرا درآمد را می‌ستایم اما سلیقه سینمایی او باب طبع من نیست.

در نظر دارم در این مقدمه از ویژگی‌های اساسی یک خالق سینمایی بنویسم. به نظر من یک خالق سینمایی، بایستی در همه حال آماده باشد و نسبت به پیرامونش حساسیتی شکننده داشته باشد. او مشاهده‌گری تیزبین و آگاه به ظرافت‌ها و پیچیدگی‌های روانی است. او همچنین باید بینایی، شنوایی و البته حافظه‌ای قوی‌تر از دیگر افراد جامعه داشته باشد. اهمیت حافظه در این میان پررنگ است. آنچه در فیلم‌های من اغلب تعبیر به تخیلی خلاق شده، بازتاب خاطرات من است. در واقع فیلم‌های من ثمره خاطراتی است که در ذهن دارم؛ از یک پیاده روی ساده در خیابان و یا از رویدادی که در آن حاضر بوده‌ام. البته این رویدادها همیشه با شکلی متفاوت در آثارم بازتاب پیدا کرده است چون دوست ندارم هرچه را در زندگی بر من گذشته بی‌واسطه به تصویر بکشم.

خالق سینمایی، شاهد زمانه خویش است. پنجاه سال دیگر که به مناسبت بزرگداشتی در سه روز مجموعه فیلم‌های مرا در سالی به نمایش می‌گذارند، تماشاگر باید بتواند خصیصه‌ای مشترک میان اولین و آخرین فیلم من بیابد. تفاوتی ندارد که این شباهت از چه جنسی باشد. می‌تواند نوع زبان آن باشد و یا سوژه‌اش. مهم این است که از پس هر قصه بتوان چهره یکتای یک مولف و یک انسان را دید، با جهان و رنگ‌های مخصوص به خودش. به نظر من مشاهده تغییرات بنیادین دفعی در شیوه روایت یک مؤلف غم‌انگیز است. چنین تغییراتی نشان از این دارد که به هر حال یکی از این دو شکل روایت، شیوه مناسبی نبوده. شباهت بین فیلم اول و آخر یک سینماگر ضروری است. نمی‌دانم که من در انجام این مهم توفیق داشته‌ام یا نه اما به هر حال در نگاه من، سینماگر ایده‌آل کسی است که توانسته باشد اثری شاخص تولید کند. در این میان باید اضافه کنم که استفاده من از واژه خالق سینمایی به جای کارگردان و یا مؤلف، از این روست که در زبان ما واژه دقیقی برای اطلاق به ما (یا لااقل آن چه من تلاش کرده‌ام باشم، نویسنده و سازنده توامان) وجود ندارد. به هر حال مرادم از شاخص بودن اثر، کیفیت و یا ارزش اخلاقی آن نیست. منظور بی‌نقص و یا عالی بودن همه آثار یک سینماگر نیست. اثر شاخص در نگاه من اثری است که بتواند به سادگی جهان شخصی سینماگر را بازتاب دهد و به اختصار بگوید او که بوده و چه کرده.

من می گویم باید آزاد، بی محابا و سازش ناپذیر بود. اما فرمان اول سلامتی است: "سلامتی که از آن بهره خواهی داشت." حین فیلم برداری دایره سرخ پی به این مهم بردم که کارگردان باید همیشه در سلامت کامل باشد. او باید چون دریانوردان ولگا کشتی خود را به هر سو بکشد و گروهش را نیز با خود همراه کند. باید محکم و باصلابت باشد، راه برود، بپرد، بدود و هرگز از پانیتد. روزی که یک کارگردان تبدیل به پیرمردی از تک و تا افتاده شد، روزی است که باید دوربینش را کنار بگذارد و برود به گل های باغچه اش برسد. من هم در باغچه خانه ام گل های سرخ زیبایی دارم. اما هنوز وقتش را ندارم که خودم آن ها را هرس کنم.

ژ.پ.م